

اسطوره و هنر

گفت و گو با جلال ستاری



چرا بحث اساطیر ایران همواره با زرتشتی‌گری و مانویت و یا باستان‌شناسی همراه بوده است؟ اسطوره چه نیازی از بشر امروز را پاسخ می‌گوید و آیا موضوعی تفننی و بریده از متن جامعه امروز ما نیست؟ ارتباط اسطوره با هنر چیست و چگونه یک هنرمند می‌تواند زبان رمزی اسطوره را در آثارش به کار گیرد؟

اقبال که بتازگی در میان عناوین کتابها و تحقیقات علوم انسانی به موضوعاتی مانند اسطوره، معنا و رمز، خصوصاً در ارتباط با مقولات هنری صورت گرفته زمینه‌ای شد برای اختصاص این شماره مجله به موضوع «اسطوره و هنر». جلال ستاری پژوهشگر و نویسنده پرتوان کشورمان از جمله پژوهندگانی است که هم در معرفی مباحث اسطوره‌شناسی در غرب و هم توجه به اسطوره‌ها و فرهنگ خودی دارای آثار متعددی است. پرسشهای مطرح شده در بالا، محور چند جلسه گفتگوی ما بود با ایشان که چکیده این جلسات از نظر شما خوانندگان گرامی می‌گذرد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تالار جامع علم انسانی
مایه گرفته و چگونه رشد کرده است، ناگزیریم به این مبادی توجه کنیم،

برای روشن تر شدن موضوع مثالی می‌زنم. با توافق بر تعریفی که از اسطوره ارائه دادیم - یعنی به معنای کوشش بشر برای دریافتن جهان آشفته و درهم - در جستجوی سمبل فرهنگی امروز جهان غرب، چه چیزی به ذهن ما خطور می‌کند؟

«پرومته» که پیش نمایش «فاوست» است. فاوستی که از پیروزی‌هایش سیر نمی‌شود و چون با علم و کیمیاگری به سر زندگی و مرگ پی نمی‌برد، روح خود را به شیطان می‌فروشد، زیرا سر آن دارد که از حد خود فراتر رود. در واقع کارش نوعی طیران آدمیت است. پرومته که نزد بسیاری از اسطوره‌شناسان نماد فرهنگ غرب است، کسی است که از حد خود فراتر می‌رود. وی می‌خواهد از زمین به پرواز درآید تا «ژئوس» (خدای خدایان در اساطیر یونان) را از مسند قدرت، به زیر کشد، اما به عقوبت آن گرفتار می‌آید. تراژدی «پرومته در

اجازه دهید گفتگو را با این پرسش آغاز کنیم که چرا جهان امروز به اسطوره توجه دارد و اهمیت آن در چیست؟ این مباحث از سده نوزدهم آغاز شد و در سده بیستم اهمیت فراوانی یافت. چرا اسطوره مهم است برای اینکه بشر در آغاز، خود را در جهان آشفته‌ای می‌یافت، جهانی سرشار از قوای طبیعتاً دشمن خو، دنیایی سرشار از قوای اسرارآمیز. «اسطوره» کوشش بشر نخستین برای معنا بخشیدن به این جهان و پاسخی است به نیازهای او. یعنی انسان نخواست فقط تأثیرپذیر باشد بلکه کوشیده است تا ساختار با معنایی به این جهان آشفته ببخشد.

عصر خردورزی این‌گونه آغاز شد، با تأمل درباب این که این عناصر چیستند و چگونه می‌توان آنها را یار و یاور خود کرد و چگونه با قوای دشمن خو به ستیز برخاست.

بسیاری از این اندیشه‌ها ماندگار شده‌اند و اگر بخواهیم بدانیم فرهنگ و هنر هر قومی از چه تفکری

زنجیر» این‌گونه شکل می‌گیرد. خدایی که چنین با پرومته رفتار می‌کند، نه خدایی عادل، که ایزدی خودخواه است. او تمام مزایا را آن خود می‌داند و به انسان یا به پرومته که نیمه خدا و نیمه انسان است، چیزی نمی‌دهد. در تراژدی دوم که متأسفانه به دست نمانده است، ژئوس با پرومته آشتی می‌کند. اما در تراژدی دوم از سویی پرومته به قانونی که ژئوس مظهر آن است گردن می‌نهد و از دیگر سو، ژئوس بشر را برای زیاده‌خواهیش مکافات نمی‌کند. رویهم‌رفته پرومته بر آن است گامی به فراسوی حد خود نهد و می‌کوشد ایزد ظالم را عادل کند. در واقع پرومته مظهر فرهنگ پیشرو و تازنده غربی است، فرهنگی که پیشتاز است و به آنچه که دارد، بسنده نمی‌کند.

البته نمی‌گوییم پرومته را باید تنها این‌گونه دید، اما باور دارم اگر او را به درستی شناسیم، ای بسا که به تبعات فرهنگی که بیست قرن بعد با آن سروکار داریم، پی نبریم. بنابراین شناخت آن اسطوره، مبانی شناخت

یک فرهنگ و تفکر و مدنیت است.

در مورد ما نیز این مسأله درست است. به گمان من، در فرهنگ ما نیز آنچه مبین اندیشه و مدنیت است، اسطوره نبرد نور و ظلمت است. اسطوره‌های که در آن نور با تاریکی و اهورا با اهریمن در نبرد است و سرانجام ظفر با نور و اهورا است. فرهنگ ما این اسطوره را به خوبی باز می‌تاباند. اگر بخواهیم به ریشه‌شناسی فرهنگ خود بپردازیم، باید اسطوره‌های خود را بشکافیم و اسطوره‌های را که از همه شاخص‌تر و اثراتش روشن‌تر است، برجسته کنیم. اگر این اساطیر را شناسیم به سختی می‌توانیم وارد مقولات دیگر شویم. در مورد اسطوره فاوست مطلبی نوشته‌ام که به همت نشر مرکز چاپ شده است. در آن توضیح داده‌ام که قرن‌ها پیش از گوته، فاوست مطرح شده است. برخی این اسطوره را داستانی حقیقی و گروهی آن را افسانه می‌دانند. اما مهم این است که فاوست در هر دوره رنگی به خود گرفته است؛ به دیگر سخن، او چنان پاسخگوی توفعی فرهنگی بوده که با گذشت زمان جامه‌های مختلفی به تن کرده، اما همچنان باقی مانده است. گاهی پرومته مانده و زمانی فاوست شده؛ جایی «نازی» شده و مظهر انسان طراز نوینی شده که نازی‌ها آن را باور داشتند. نزد مارکسیست‌ها انسانی شده که چشم به راه ظهورش هستند، انسانی که می‌آید و دنیا را دگرگون می‌کند. این نشان می‌دهد که اسطوره پاسخگوی نیازی عمیق است و به همین دلیل زنده می‌ماند و از این رو است که پرومته و این نبرد نور و ظلمت همواره می‌مانند. این نبرد تنها مبارزه با دشمن خارجی نیست، بلکه در ذهن و ضمیر ما نیز می‌گذرد. من بسیاری از جلوه‌های آن را در فرهنگ امروزمان می‌یابم.

اسطوره را در دین نیز می‌توان بررسی کرد. دین مجموعه‌ای از اساطیر است که معنا دارد: بهشت، دوزخ، طوفان، نوح و... معنا دارد از این رو که آن‌ها را موضوعاتی حقیقی می‌دانند نه از باطلیل. فرق آن با قصه و داستان در همین است. از این رو در دین به بررسی اسطوره می‌پردازیم. مثلاً وقتی «یهوه» خدایی سهمگین و زود خشم می‌شود که به سادگی بر بنده خود رحمت نمی‌آورد، نمی‌توانیم زنی را در کنار او مجسم کنیم که در کار آفرینش به وی یار می‌دهد، زیرا آن خدا پذیرای چنین شخصیتی نیست. بنابراین هنگامی که در دین به این‌ها جایی پیش می‌رود که می‌خواهد موسیقی را بکشد، به هر حال آن را می‌بسم. البته «شخینا» که متعلق به کار آفرینش است، در کنار او می‌رود. است. می‌خواهم بگویم که در دین نبود و نبودن و قلدری (اگر کتب این اصطلاح درست باشد) و در یک سلوک تأثیر می‌گذارد. در مسیحیت نیز می‌توانیم که می‌گوید من هستم و صحبت از خود می‌کنم و در عشق و محبت می‌کنم. چیزی که این را می‌کند، برای اینکه این را می‌آیند، برخلاف آن رفتار می‌کنند. یعنی به تمام معیار دین‌سالار می‌شوند و واکنش می‌دهند. این مسأله ظهور حضرت مریم است، مادر خداوند که کنار مسیح است. کارکنان می‌شوند، فهم آن فرهنگ از فهم این مفادی متبرک و نیاز نیست. یعنی حضرت مسیح می‌آید و پیش از آن زن است که می‌آید و سخن

بندگان شفاعت می‌کند و کار را تا فمیسیم کنونی می‌کشاند. حتی بعضی مسیحیان سومین شخص. تثلیث، روح القدس را هم حضرت مریم می‌دانند.

اما در مذهب ما تشیع، از آغاز حضرت فاطمه نقش دارد. مقامی که برای حضرت فاطمه قائل هستیم در کمتر دینی مشاهده می‌شود. با اینهمه مردسالاری در فرهنگ اسلامی غلبه می‌کند و شاید یکی واکنشی است در قبال دیگری.

این صورتهای مثالی که از اجزاء اسطوره‌اند، برای فهم مدنیت و فرهنگ بسیار مهم است. بازی اگر در آنجا «پرومته» را نشناسید و این جا هم نبرد اهورا و اهریمن را ندانید، طبیعتاً در فهم تبعات آن فرهنگ‌ها دچار مشکل خواهید شد.

□ چه ارتباطی میان اسطوره و هنر می‌یابید؟

نگاه کنیم بینیم جاهای دیگر در بعضی مقوله‌های هنر چه کرده‌اند و چرا این قدر می‌خواهند بین بعضی از رمان‌ها و هنر تئاتر و اسطوره ارتباط برقرار کنند. به ویژه این دو شاخه رمان و تئاتر. برای این که با پیشرفت عقل تاریخی و تاریخ‌گرایی به ویژه پس از هگل، اسطوره در سایه قرار می‌گیرد. این طبیعی است چون وقتی عقل حاکم می‌شود، جواب بسیاری از مشکلات را از آن طریق می‌جویند و دیگر به اسطوره مراجعه نمی‌کنند. چگونه گیاه روئید؟ چگونه عشق پدید آمد؟ چگونه حیوانات زاده شدند؟ پیش از این اسطوره به این پرسش‌ها پاسخ می‌داد و حالا عقل برهانی و تاریخ جواب می‌دهد. اما برخی پرسش‌ها، بی‌پاسخ مانده‌اند. هنوز در این موارد اسطوره پاسخگوست. یکی از آن‌ها «عشق» است. چرا آدمی چنان شیفته می‌شود که برای معشوق همتایی نمی‌شناسد و او را یگانه می‌داند، مثلاً در حب عذری. تا آن جا که می‌دانم کسی پاسخی درست به این پرسش نداده است. اما اسطوره خاطر ما را خرسند می‌کند. وقتی داستان‌های یونان و ایزوت یا لیلی و مجنون را می‌خوانید، از آنجا می‌گیرید. می‌گویید تجلی عشق همین است و گوئی با او هم عشقی و عاشقی حقیقی شهادت می‌دهد. راه عشق است. عشق حقیقی همان است که عاشق را می‌معشوق می‌کند. عشق و محبت است و تنها این عشق است که روایت می‌دهد. بی‌گمان این عشق است که علمی نیست. ولی خاطر شما را خرسند می‌کند. چون از کلمات نویسنده، این قصه‌ها دوام می‌بخشد. همین طرز است. معانی مرگ، طلب حقیقتی، عشق و زندگی، همه از این پاسخ قانع‌کننده‌ای است. این مسائل نذاده است. امروزه هم بشر پاسخ این پرسش‌ها را در «اسطوره‌ها» می‌یابد.

«دوروز من» طبعاً می‌توانیم تحقیقات بسیاری در این باره کرده‌ایم. اما در این باره نمی‌توانیم گفتیم که در اروپا نوشته شده. اسطوره‌های اروپا و ایزوت بوده است. مثلاً ذکر زواک و کورس و تاروی ترستان و آریوت کار در دوروز من یا پرسش‌های بسیار دیگر. طبعاً در زمان آنتوانر با کوف در می‌ماند. که از طریق اسطوره‌های یونان و ایزوت و ایزوت می‌توانیم جویند. جوری می‌گوید بخش عظیمی از ادبیات غرب از اسطوره‌ها گرفته منبعث شده است.

باید از اسطوره‌های ماندگار برای خلاقیت خودمان بهره ببریم، اما به این معنی نیست که رونویسی کنیم. کاری که امروزه رایج شده است. بلکه مانند کارکوکتو در اورفه و ژیرودو با الکترو و ژان پل سارتر. اینها شیرۀ اسطوره را در می‌آورند، مغزش را می‌گیرند و پس از آن به گونه‌ای که خود می‌خواهند آنرا مطرح می‌کنند. این‌ها آمده‌اند اسطوره را گرفته و به شیوه‌های نو پرداخت کرده‌اند. ادیب همان ادیب است، منتها در دنیای من و شما بسر می‌برد، دیگر پسر شاه و متعلق به یونان آن روزگار نیست. ادیب میان من و شما زندگی می‌کند و مثل خود ما است، اما ادیب است. مثالی دیگر رمان یرام استوکر به نام دراگولا که به تازگی به فارسی برگردانده شده است. اسطوره‌ای است که می‌گوید بشر مرگ را نمی‌خواهد بپذیرد و می‌خواهد جاودان بماند و فکر می‌کند با نوشیدن خون موجود زنده‌ای می‌تواند دوام بیاورد. دراگولا صورت وارونه مسیح می‌شود، کاریکاتور مسیح است. کدام بشر فارغ از این فکر است که چگونه می‌توان همیشه زیست؟ این یک اسطوره است و بی‌گمان جواب علمی ندارد، بنابراین دراگولا به وجود می‌آید، این رو هر فیلمی که از دراگولا می‌سازند (تاکنون بیش از صد تا شده است، تارزان و فرانکشتین هم اسطوره هستند) جلب توجه می‌کند. غرض این نیست که عین قصه اسطوره را بگیریم و همان را روایت کنیم که نمونه‌هایش را در تلویزیون می‌بینیم. هدف این است که شیرۀ اسطوره را بگیریم و به روشی نو پرداخت کنیم و این مسأله به خلاقیت هنرمند باز می‌گردد. آن گونه که او در دنیای امروز می‌خواهد این آدم‌ها را ببیند. نمونه این گونه اسطوره نمایشنامه در انتظار گودوی بکت است. انتظار برای چیزی که بهتر از حالا باشد. انتظار بهمودی، انتظار امری خوب. علم نمی‌تواند بگوید که ما واقعاً در این کار محق هستیم. این فقط اسطوره و آمال و آرزوی من و شما است. ما خود نیز فلسفه انتظار داریم، راز و رمز انتظار در دین ما است. اگر بخواهیم کار را بر اسطوره‌های ماندگار مبتنی کنیم، می‌توانیم خیلی کارها بکنیم. تأثیر به اندازه زمان از این مقوله بهره می‌گیرد. از پانزده نمایشنامه ژیرودو، پنج شش نمایشنامه‌اش اسطوره‌هایی هستند که بازآفرینی شده‌اند. تمام کارهای ماندگار کوکتو همین طور است. و در این باره می‌توانیم گفت. در بسیاری موارد اسطوره‌ها در ذهن ما زنده است. این تفاوت می‌کند با آنکه در اسطوره‌ها، همه بشر پاسخ این پرسش‌ها را در «اسطوره‌ها» می‌یابد. این تفاوت می‌کند با آنکه در اسطوره‌ها، همه بشر پاسخ این پرسش‌ها را در «اسطوره‌ها» می‌یابد. این تفاوت می‌کند با آنکه در اسطوره‌ها، همه بشر پاسخ این پرسش‌ها را در «اسطوره‌ها» می‌یابد.



بسپارند تا همه اجزایش روشن شود. وگرنه برای صدمین بار همان طور که در قصه‌ها آمده مثلاً یوسف و زلیخا را نشان می‌دهند. اگر از قصه یونس و ماهی فیلمی بسازید، یعنی آدمی را در دهان نهنگی بگذارید و نهنگ او را ببلعد و بعد قی کند، آن وقت چه کسی فیلم شما را باور ببلعد و بعد قی کند و تازه چه لطفی دارد؟ مهم این است که شما معنای قصه را دریابید و آن را به نوعی برای همه بیان کنید. اما زبان اسطوره فهم نمی‌شود مگر با فهم رمز، چون زبان اسطوره زبان رمزی است. اگر آن رمز را در نیابیم و معنی نکنیم، نمی‌توانیم آن لباس نور را بر اسطوره بپوشانیم.

در بعضی قصه‌های مهم ژول ورن مسأله مکالمه انسان با یک قدرت برتر وجود دارد که ممکن است خدا باشد. ژول ورن مبادی اسطوره‌ای فرهنگش را می‌شناسد و از آن‌ها در رمان‌هایش بهره می‌گیرد. کاپیتان نمو در کشتی ناتیلوس انسانی است که می‌خواهد با ستمگر مبارزه کند و چون در روی زمین نمی‌تواند، به قعر دریا می‌رود و کتبخ خلوتی می‌گزیند (مثل گوشه‌نشینی عارف) و بعد از آنجا می‌کوشد تا با ظالم مبارزه کند و سرانجام شکست می‌خورد چون سیری بی‌سلوک است.

در ادبیات فارسی زیباتر از اسطوره منطق الطیر وجود ندارد. این چه مرغانی‌اند که سرانجام سیمرغ می‌شوند و به جایی می‌رسند که در می‌یابند که خودشان همان سیمرغ هستند و این سی مرغ همان سیمرغ است. اگر می‌خواهی به حق بررسی باید اول حقیقت وجود خودت را دریایی، تا خودت را نشناسی مسلماً از شناخت آن یکی غافل خواهی ماند. اگر عین همین قصه را به درامی تبدیل کنیم که در صحنه اجرا شود، بعید است علاقه برانگیز شود. ای بسا کتبخکاوای برانگیزند، اما تأثیر نمی‌کند. پیتربروک انگلیسی قصه منطق الطیر را می‌خواند و آن را به ژان کلود کاریر، سناریونویس بزرگ می‌دهد، آن‌ها دو سال روی آن کار می‌کنند (شرحش در

یکی از شماره‌های فصلنامه تأثر وجود دارد) و نمایشی می‌شود نو ولی با همان جوهر. آخر نمایش وقتی که پرنده‌ها به بارگاه سیمرغ می‌رسند هر سی پرنده چتری می‌زنند و هر کدامشان یک نیزه به دست می‌گیرند و نماد خورشید می‌شوند و طوری صف می‌بندند که همه تماشاگران را در برمی‌گیرند.

ایضاً بروک و ژان کلود کاریر شش سال در اسطوره‌ها راتا کار می‌کنند تا درام آماده شود. اجرای نمایش شش ساعت طول می‌کشد و آن را به فیلمی سه ساعته تبدیل می‌کنند و آن را در هند به نمایش گذاشتند. هندی‌ها معتقد بودند، این اسطوره را بهتر و زیباتر و رساتر از این نمی‌توان به نمایش گذاشت.

مبنای بزرگترین رمان پروست اسطوره است و آن را بزرگترین رمان سده بیستم دانسته‌اند. اسطوره‌ای که پروست گرفته این است که چگونه میتوان زمان را برگرداند. چون در اسطوره، زمان دایره‌ای است، خطی نیست، به جلو و عقب می‌رود. اسطوره گذشته را جلوی چشم شما می‌آورد. از جایی حرکت می‌کند چرخ می‌زند و بر می‌گردد به جای نخست. این اسطوره است. در ادبیات فارسی شبیه اسطوره‌ای که پروست گرفته، قصه گویی شهرزاد است، شهرزاد و قصه گویی‌اش اسطوره است. پادشاهی به نام شهریار با خود عهد می‌بندد به خاطر این که همسرش خیانت کرده است، تمام زن‌ها را بکشد. یعنی شهریار زمانی را که باید ادامه پیدا کند مرتباً قطع می‌کند و می‌برد و شهرزاد به این زمان تسلسل می‌دهد. یعنی در پایان پادشاه کسی می‌شود که رشته عمر آدم‌ها را نمی‌برد و زمان مثل رود جریان پیدا می‌کند و به روزهای آغازین باز می‌گردد.

این کتاب به زبان‌های دیگر برگردانده شده و یک نویسنده سده نوزدهم و بیستم نیست که آن را خوانده باشد، و از آن تعریف نکرده باشد. اما این بدین معنی نیست که ساختار هزار و یکشب را رمان امروزی کنیم و همان حوادث را تکرار کنیم. باید کاری کنیم که

ریمسکی کورسا کف کرد. او شهرزاد را سوئیت کرد. وقتی شما گوش می‌کنید می‌شنوید که شهرزاد قصه می‌گوید. شما صدای شهرزاد را با آهنگ ویلون می‌شنوید و خشم شهریار را می‌شنوید.

کوکتو، اورفه را فیلم کرده است. اورفه برای آنکه همسرش را به زندگی بازگرداند، به آن جهان می‌رود. هنرمند، خلاقیت می‌کند. او چگونه یک انسان را از این جهان به جهان دیگر می‌برد؟ ذهنیت خلاق او به کار می‌افتد و او آدم را از آینه می‌گذراند. برای کوکتو از آینه گذشتن ورود به جهان دیگر است.

صادق هدایت در بوف کور چه می‌کند؟ بحثی بود که بوف کور هدایت عقده ادیبی دارد، در عقده ادیبی، پسر پدر را می‌کشد نه مادر را؛ ادیب پسری است که کینه پدر را به دل دارد، زیرا می‌خواهد با مادر ازدواج کند. وصلت با مادر، در این جا معنایی ما در سالارانه دارد. یعنی در واقع وصلت برای رسیدن به تاج و تختی است که از سوی مادر منتقل می‌شود. چون خویشتاوندی مادر تباری بوده نه آنکه واقعاً زنا صورت گیرد. در بوف کور راوی پدر را نمی‌کشد و زن (مادر) را می‌کشد. یعنی ادیب به آن معنی که ما می‌شناسیم و سو فوکل گفته و فروید تعبیر کرده در بوف کور منعکس نیست. فکر می‌کنم یک صورت مثالی زن اثیری هست که همه آدم‌های مثل هدایت در طلب آن هستند یعنی کمال مطلوب. به نظر من هدایت به دنبال زن اثیری است که او را به دست نمی‌آورد و اگر به دست آورد آلوده و کدر می‌شود، در دنیای ناپاک ما. او باید در همان جهان اثیری خود باقی بماند. اگر به دنیای ما بیاید ناپاک می‌شود.

□ به نظر شما مطالعات اسطوره‌شناختی در ایران از کی آغاز شد و به کجا رسید؟

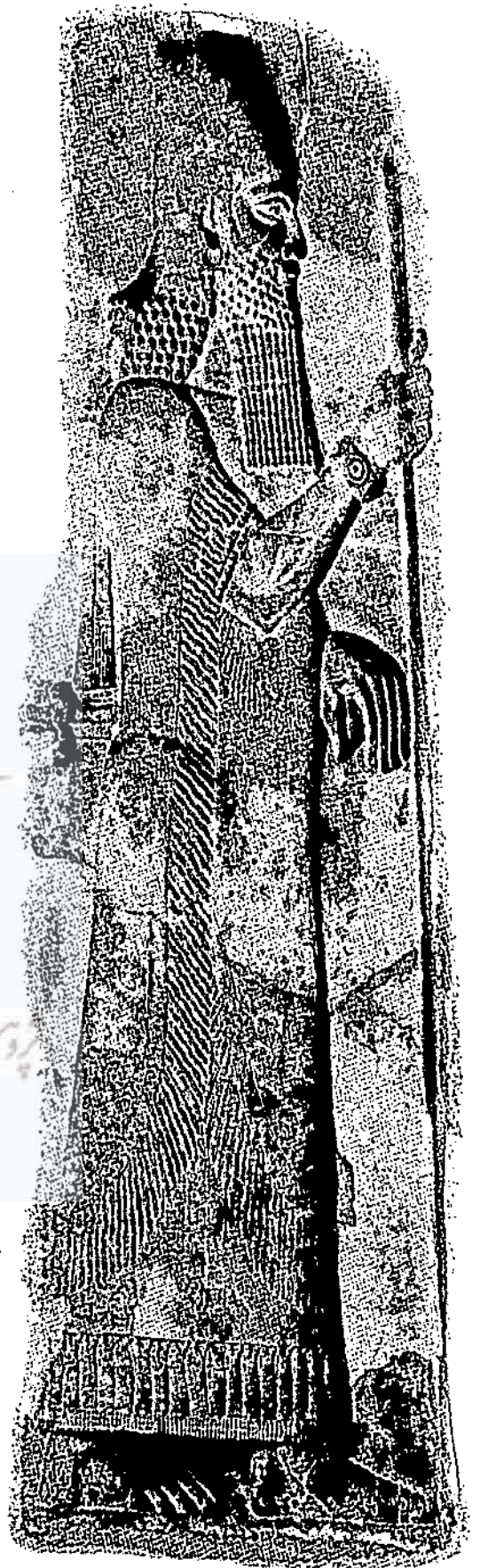
البته چون بررسی دقیقی به عمل نیامده است، شاید آدمی نتواند بر حرفی که می‌زند، بایستد. به نظر من شناخت اسطوره و بحث در باب اسطوره در ایران با زنده یاد پورداوود آغاز شد، زمانی که وی اوستا را به

فارسی برگرداند. وقتی به کتاب‌های او نگاه می‌کنید، درمی‌یابید که نخست بار او به اساطیر ایران در اوستا و زبان‌های باستانی به شکل جدی و آکادمیک پرداخته است. جالب این‌که اسطوره‌شناسی در ایران از ابتدا با باستان‌شناسی و فرهنگ ایران باستان گره خورده، مثل کتاب‌های پورداوود، و احسان یارشاطر، (داستان‌های شاهنامه و داستان‌های ایران باستان) مثل این‌که مقولات اساطیری کمابیش به آن روزگار مربوط می‌شوند: به زرتشتی‌گری، به شاهنامه، به میترائیسم و به مانویت. کمتر کسی در آغاز به این فکر بود که سلمان و اسال، هفت گنبد نظامی، حی بن یقظان و منطق‌الطیر نیز اسطوره است. سواى این‌ها، هیچ دین و کتاب آسمانی نیست که از اسطوره‌ها انباشته نباشد. کتاب دینی که کتاب حکمت است، می‌خواهد به مردم بگوید اسوه حسنه همین است. اما البته اسطوره منحصر به آن روزگار باستان نیست. در روزگار بعد هم وجود دارد. پس چگونه پیام‌های کربن فهم نشد؟ او می‌گفت بسیاری از مفاهیم و نظریات و رمزها و اسطوره‌های ایران مزدایی به ایران شیعی منتقل شده است. چون اصولی استوار و آموزنده و عبرت‌انگیز بوده است به روزگار ما آمده است و این روزگار آن‌ها را خوب جذب کرده است. در ارض مذکوت او همین نکته بیان می‌شود. «از ایران مزدایی تا ایران شیعی» سوتیتر کتاب او است. البته منظور او این نیست که دین آمده و مستقیماً وارد این فرهنگ شده است. گفتنی است که در تفسیر ابوالفتح رازی توصیف دین را پیدا کردم. یعنی آن زن زیبا روی یا زن زشت‌روی که در روز سوم پس از مرگ به سراغ مرده می‌رود و دست او را می‌گیرد و از روی پل چینوت می‌گذراند. پس مطلبی که ریشه‌های عمیق در عرف و آداب و روحیات و فرهنگ دارد، مختص یک جا نیست. همان‌طوری که پرومته را عده‌ای انسان طراز نوین مارکسیست‌ها و عده‌ای دیگر انسان نازی‌ها خوانده‌اند. در هر دوره پرومته را یک نوع دیده‌اند، چون اسطوره به قدری پرمعنا است که می‌توان آن را به گونه‌های مختلف تفسیر کرد.

البته شناخت اساطیر غیر از شناخت اندیشه و بینش اساطیری است. اسطوره در مرحله اول نقل است، یعنی داستان چیزی که از جایی شروع و به جایی ختم می‌شود. انسان اول باید بداند اسطوره در مصر و یونان و ایران چه بودند و سپس نوبت تفسیر آن است، یعنی شناخت اندیشه اساطیری که اسطوره برای چه هست؟ اجزای اسطوره چیست؟ اهمیت اسطوره در چیست؟ این‌ها پایگاه‌های علمی می‌خواهد.

در ایران عادت بر این بوده که همیشه اسطوره را از دیدگاه ادبیات نگاه کرده‌اند. ادبیات بستر این‌ها است نه پایگاهی که آدم از آن پایگاه بداند اسطوره چیست. از معانی و بیان و عروض نمی‌توان به اسطوره آرش کمانگیر یا هفت گنبد نظامی یا حی بن یقظان یا منطق‌الطیر پی برد.

عده‌ای از دیدگاه مکاتب گوناگون روانشناسی به موضوع نگاه می‌کنند: فروید، یونگ و لاکان برخی از دیدگاه مسائل اقتصادی و اجتماعی به موضوع نگاه می‌کنند. برخی معتقدند که اسطوره‌ها متعلق به دوران



فلان رژیم اقتصادی یا سیاسی قدیم است. این‌ها یادگار آن روزگار است. همان‌گونه که آن دوران‌ها از میان رفته‌اند، این‌ها هم به خودی خود از بین می‌روند. اما مارکس می‌گوید من در تفسیر دوام تراژدی‌های یونان مانده‌ام. اگر روبناست، زیربنایش پیش‌تر از بین رفته است. پس این‌ها چرا از میان نرفته‌اند؟ چنین نیست که چون پایگاه اقتصادی و اجتماعی آن‌ها ویران شده، دیگر آثار سوفوکل را نخوانیم و ادیب برای ما بی معنی باشد. مارکس در این‌جا توضیح زیبا و شاعرانه‌ای می‌دهد بدین وجه که این یادگار جوانی جهان است و این زیبایی و جوانی همیشه ماندگار است.

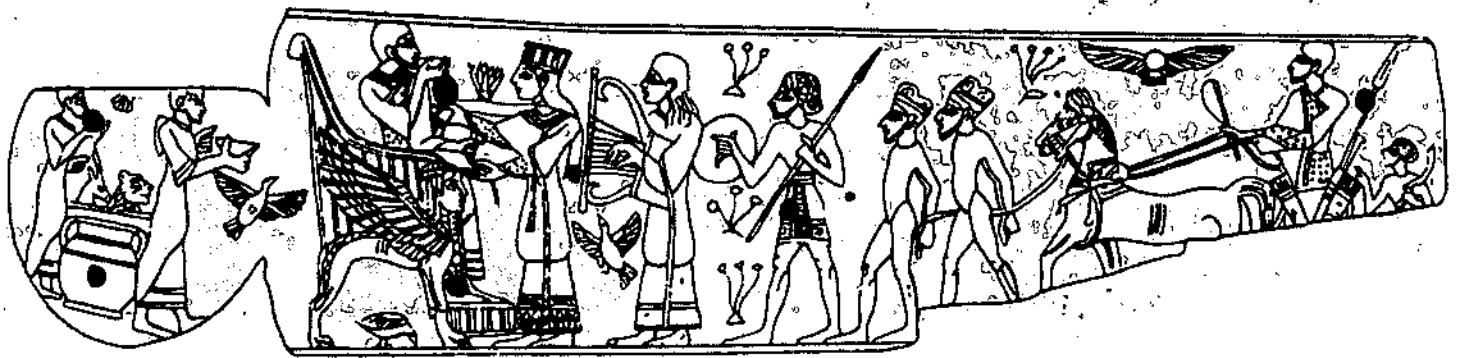
در سده نوزدهم بزرگترین پایگاه این نوع تعبیرات شناخت ستاره‌ها و علم هیأت و نجوم بوده است و کتاب‌های آن روزگار از این دیدگاه به اساطیر می‌نگرند و می‌گویند این‌ها بازتاب چیزهایی است که بشر در آسمان می‌دیده و توجیه آن‌ها را به صورت این قصه‌ها درآورده است.

برخی باور داشتند تمام این داستان‌ها برای توجیه حکمت هند است و همه از هند می‌آید و گروهی معتقد بودند از بابل می‌آید.

امروزه عده‌ای از دید تاریخ ادیان به اساطیر نگاه می‌کنند مانند الیاده که این هم مکتبی است. در مکتب دیگری مثل خود او، دید پدیدارشناختی دارند، یعنی مفسران در مرحله اول خود را به جای کسی که به اسطوره اعتقاد دارد می‌گذارند، تا دریابند او چگونه فکر می‌کند. این کار را الیاده می‌کند، باید یکی از این مکتب‌ها را بگیریم و وضع خود را برای خواننده روشن کنیم تا بگویید فلان کس از این دید به من می‌گوید اسطوره چیست، یا به کار التقاطی بپردازیم، یا این‌که خود اجتهاد کنیم. تمام این کارها به وجود مرکز علمی در ایران نیازمند است. این مرکز علمی باید متکی به اعتبارات یک دستگاه باشد، که آن دولت است. حالا یا در دانشگاه است یا در فرهنگستان یا بخشی از فرهنگستان یا در بسیاری از مراکز علمی دیگر که داریم. زمانی طرحی به سازمان سروش برای تدوین دائرةالمعارف اسطوره دادم، باین معنی که کتابی معتبر را به فارسی برگردانیم و تا جایی که می‌توانیم مطالبی به متن بیفزاییم

ضمناً اسطوره‌شناسی باید تطبیقی شود، در غیر اینصورت در چارچوب خودمان حبس می‌شویم و متوجه نخواهیم شد که مثلاً برای پرومته ده روایت در قفقاز است یا مثلاً نظیر فلان داستان در شاهنامه، در جای دیگری نیز هست. اسطوره‌شناسی جزو درس‌های برخی از دانشگاه‌های اروپا است. جای تأسف است که ما این درس را نداریم و سپس در تأثر و ادبیات‌مان لنگ بزنیم و اسطوره به همان معنی به ذهن‌ها متبادر می‌شود که همچون قصه و داستان کشک است.

البته در دانشگاه‌ها درس تمثیل‌شناسی هست. منتهی تمثیل چیز دیگری است و رمز نیست. اما اسطوره‌شناسی بدون رمزشناسی ممکن نیست. زبان اسطوره، زبان رمزی است. اسطوره به زبان عقل برهانی و منطق ارسطویی حرف نمی‌زند. پرومته، ادیب و داستان‌های دیگر به زبان رمز سخن می‌گویند که یکی



از زیباترین تجلی‌های آن منطق الطیر عطار است. رمز پلی میان دنیای ما و دنیای ورای ما می‌زند. در واقع اسطوره شما را به دنیای آرمانی می‌برد تا الگویی داشته باشید. اگر آن الگو در زمان ما وجود داشت دیگر آن کار را نمی‌کرد. پس رمز، این پل و به قول عرفای ما قنطره است، همان‌طور که عشق برای آن‌ها همین نقش را دارد

رنه گنون می‌گوید، پونتیف لقبی است که به پاپ می‌دهند یعنی پل. فقه‌اللمغه و ریشه‌شناسی نشان می‌دهد که پاپ نوعی پل است میان خدا و انسان، یعنی نقش پاپ رمزی است. مثال دیگر اسفنکس (ابوالهول) است. اسفنکس دو چیز را نشان می‌دهد. گنون معتقد است اگر بخواهیم ریشه‌شناسی کنیم، به معنای دولفت مصری هارماکیس یا هورماهوئی برمی‌خوریم که سرور و خدای دو جهان؛ معنی می‌دهند اسفنکس مثل پونتیف است. سرور دو افاق است. شما می‌خواهید با توسل به او از یک افاق به افاق دیگر بروید. از یک جهان به جهان دیگر بروید. این یک اصل است که دو دنیای محسوس و نامحسوس را به یکدیگر پیوند می‌دهد. هارماکیس یا اسفنکس این کار را می‌کند. این دو دنیا یکی زمینی و دیگری آسمانی است، این یکی از دلایلی است که در صدر مسیحیت، اسفنکس را که به فرهنگ مصر باستان تعلق دارد، رمز عیسی مسیح می‌دانستند.

در کتاب رمزاندیشی این نکات را به تفصیل آورده‌ام. منتهی در این زمینه دو کتاب پشت هم می‌آید و هر دو را هم نشر مرکز چاپ کرده است. کتاب اول مدخلی بر رمزشناسی عرفانی است. کتاب دوم نیز رمزاندیشی به طور کلی است. در کتاب اول رمزهای عرفانی ما را به دنیای دیگری می‌برند. در کتاب دوم آمده که این مسأله منحصر به عرفان نیست و هر رمزی همین است. دنیای دوم شما ممکن است دنیای الهی نباشد، ولی دنیایی ورای دنیای محسوس شما است. یعنی عرفانی ناسوتی است. شما فکر می‌کنید چیز دیگری هست ولی ممکن است ندانیم چیست. هر رمز این‌طور است. ستاره‌شناسی، نجوم، در مصر و در ایران باستان همین را می‌گوید. اگر ما اندیشه اساطیری را نشناسیم، و رمز را پا به پای اسطوره‌شناسی عالمانه و محققانه، بدون جهت‌گیری‌های جاهلانه، مطالعه نکنیم، در فهم مقصود عاجز خواهیم بود. اثراش چیست؟ اثراش بعضی تناثرها و فیلم‌هایی است که می‌بینید که چون از این دید بررسی و حلاجی نشده است، شما را راضی نمی‌کند، چون کند و کاو صورت نگرفته است.

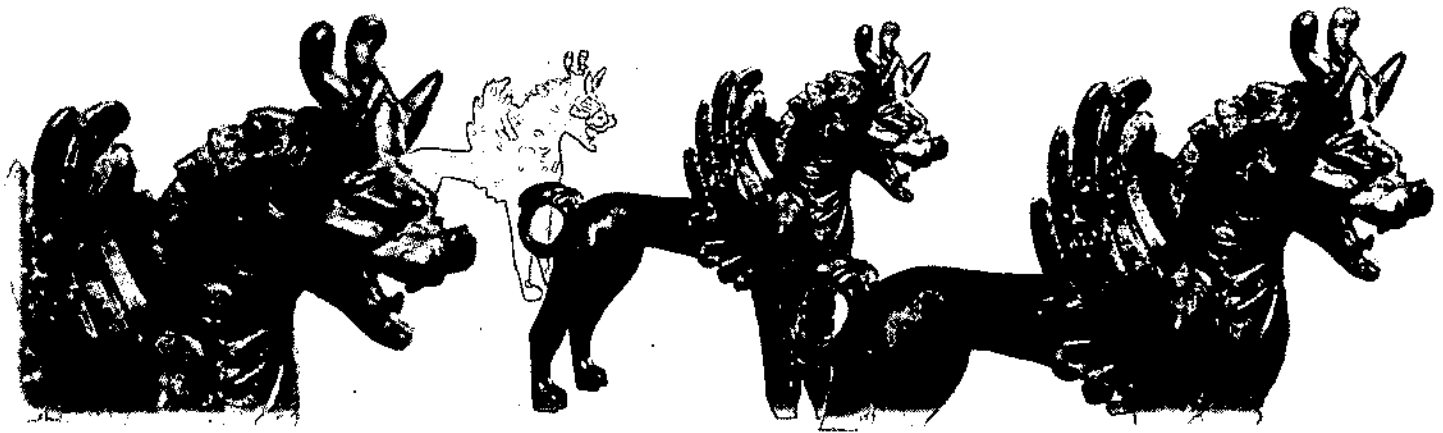
□ حتی گاهی که از بافت خود جدا می‌گردد، مبتذل می‌شود، این‌طور نیست؟

درست است. مثلاً قصه مولانا را بی‌فزون و کاست روی صحنه می‌بریم و از دنیای خود بیرون می‌آوریم، باید کاری کنیم که برای صحنه خلق بشود. همچنین ما داستان شاهنامه را روی صحنه می‌آوریم. ممکنست این داستان‌ها با ساز و آواز و رقص و رنگ جاذبه داشته باشد، اما به پیشرفت هنر بر اساس اسطوره کمک نمی‌کند. باید اسطوره را برای نمایش دراماتیک از نو آفرید.

چنان که گفتم اسطوره‌شناسی باید تطبیقی باشد و یکی از بهترین راه‌های شناخت و آموختن، قیاس است. از کجا باید بیاموزیم؟ از کسانی که این کارها را انجام داده‌اند. در واقع از غرب، البته غرب به معنی اعم کلمه. منظور غرب سیاسی نیست، جایی که در این زمینه کار کردند. مثلاً اگر دو مزیل را نشناسیم و ندانیم که تمام کارهایش در مورد اساطیر هند و آریایی و یا هند و اروپایی است، واضح است در شناخت اساطیر خود درمی‌مانیم. در عدم شناخت فضیلتی وجود ندارد. فضیلت در شناخت است هر جا که باشد و این زوال محتوم فرهنگ غرب خودش اسطوره است و واقعیت ندارد. آن فرهنگ به دنبال معنویت است ولی معنویت که به دنبال آن است حتماً تورات و انجیل نیست. آن هم نوعی معنویت است. اگر نبود چرا کتاب گنون تجدید چاپ می‌شود. چرا بزرگهات می‌شکفتد؟ چرا کوربین را مثل ورق زر می‌برند؟ پس آن‌ها هم در پی معنویت هستند، ممکن است معنویت آن‌ها با آنچه مراد ما است یکی نباشد. دست کم باید روش علمی را از آن‌ها فراگرفت. در یکی از کلاسها اورفه کوکتورا نشان دادم و آن را تحلیل کردم و گفتم این تراژدی و این هم کار کوکتو و آن‌ها فهمیدند که چگونه یک اسطوره را می‌توان به فیلم تبدیل کرد. از هر جا انسان باید بیاموزد و این به هیچ وجه هم به معنای پذیرش آنچه می‌آموزد نیست. خود باخته شدن زمانی است که انسان طرف مقابل را نشناسد، وقتی شناختید همان‌جا خودباختگی را رد می‌کنید. دو مزیل که سال‌ها عمرش را در مورد شاهان تاریخ و تاریخ اساطیری صرف کرده، تازی‌ها می‌خواستند او را ایدئولوگ کنند و گفتند سال‌ها به شناخت اساطیر آریایی پرداختی می‌توانی بگویی قوم آریایی چه قومی است. پاسخ داد کار من علم است، ساختن ایدئولوژی نیست. پس او عالمی است که عالمانه کار می‌کند. از او باید فراگرفت.

□ وضعیت نشر کتاب‌هایی که به اساطیر می‌پردازند، چگونه است و اصولاً چرا پرداختن به اسطوره مهم است و باید بیش از گذشته به آن توجه کرد؟

خوشبختانه چهارده پانزده سال است که ناشران به کتاب‌های مربوط به اسطوره توجه کرده‌اند امروزه چند ناشر همچون نشر مرکز این کارها را انجام می‌دهند. بیشتر نشر توس بیشتر به این کار می‌پرداخت. من تصور می‌کنم به اهمیت موضوع تا اندازه‌ای توجه شده است. البته همه کتاب‌هایی که منتشر می‌شوند، در یک سطح نیستند. بسیاری از کتاب‌هایی که ترجمه می‌شوند، آثار درجه دوم و سوم هستند و هنوز برخی از آثار با ارزش به فارسی ترجمه نشده‌اند. مثلاً بعضی از آثار ایاده ترجمه شده‌اند اما کارهای اساسی لوی استروس یا باشلار هنوز به فارسی برگشته‌اند. همچنین کتاب معروف یونگ که در آن از اسطوره صحبت می‌کند که اسطوره چیست و زبان رمزی آن چیست، هنوز پس از گذشت نزدیک به دوازده سال چاپ نشده است. به هر حال اگر سازمانی پدید آید که ناظر بر چاپ و انتشار این کتب باشد، امید می‌رود آثار بهتری در آینده به دست علاقه‌مندان برسد. در مورد این که چرا باید به این مسائل بپردازیم، همان‌گونه که پیشتر گفتم ما ناخودآگاه با اسطوره زندگی می‌کنیم و اسطوره جزء زندگی ماست. ما با اسطوره و در اسطوره زندگی می‌کنیم. یونگ می‌گوید مدت‌ها می‌گشتم تا اسطوره خود را پیدا کنم. نه این که با اسطوره زندگی نمی‌کنم، بلکه می‌خواستم بدانم اسطوره من چیست. به گمان من آن که با اسطوره زندگی نکنند، اصلاً وجود ندارد. ما به عشق معتقد هستیم. آنگاه که شیفته کسی می‌شویم، برای او تالی نمی‌شناسیم. این اسطوره است. این باور که آن که دوستش دارم فقط همین است و جز این نیست از مقوله اسطوره به شمار می‌آید. شهادت از مقوله اسطوره است. کدام قومی است که با فکر شهادت زندگی نمی‌کند؟ و این باور که شهید زنده جاوید است، از مقوله اسطوره می‌آید. سر و راز انتظار، از مقوله اسطوره است. کوتاه این که ما با اسطوره زندگی می‌کنیم، چه در مقوله عشق، چه در مقوله مرگ و چه در هر مقوله دیگر. وقتی می‌خواهیم از ستمگری نام ببریم، می‌گوییم یزید است. ناپلئون نیز در فرهنگ فرانسه، بی‌تردید چهره‌ای اسطوره‌ای است. مثالی از تعزیه می‌آورم تا این نکته روشن تر شود. در میان تمام مسلمانان تنها شیعیان تعزیه دارند. بدینگونه پرسش این است که چرا در جاهای دیگر چیزی شبیه تعزیه بنیاد نکردند؟ این



یاریم شتافت که چه بهتر. به اعتقاد من همزمان باید به «فرهنگ خودی» هم توجه داشت و من مایلیم فرهنگ خودمان را در پرتو این علم و با استفاده از این دانش، دوباره ببینم که در این زمینه آثاری به چاپ رسانده‌ام که عبارتند از: افسون شهرزاد، حالات عشق مجنون، درد عشق زلیخا، عشق صوفیانه، قصه اصحاب کهف و قصه یونس و ماهی که به چاپ خواهد رسید. کوشیده‌ام یا بهره‌گیری از دانش رمزشناسی نگاهی نو به این داستانها که مربوط به فرهنگ خودی است، بکنم.

بنابراین، برنامه من از یکسو برگردان مبانی نظری اندیشه‌های اندیشمندان غربی و از سوی دیگر نگاه تازه به میراث فرهنگی خودی است. اخیراً در «نشر مرکز» مجموعه‌ای بنیان گذاشتیم که مدت‌ها بر سر انتخاب نام آن تردید داشتیم و در نهایت نام «داستانهای جاودان» را برگزیدیم. در این مجموعه می‌کوشیم با دریافتی از همان دیدگاه نظری، میراث ادب و داستانیمان را بشکافیم و بدیهی است از آثار متخصصان یاد شده بهره خواهیم برد و امیدوارم این مجموعه در این مؤسسه پا بگیرد و بعید نمی‌دانم علاقه‌مندانی پیدا شوند و در این زمینه تالیف و ترجمه کنند. داستانهای نظیر اصحاب کهف و بقیه، یک دنیا حرف نگفته در دل دارند و کوشیده‌ام با این دیدگاه که از آن سخن راندم، به آنها بنگرم و بدیهی است دیگران هم با دیدگاههای خاص خویش می‌توانند به این داستانها بنگرند و این خیلی خوب است. به هر حال، برای تحقق این منظور باید بزرگانی را که نام بردم بشناسانیم و این نیاز به سازمانی دارد که امیدوارم پا بگیرد.

یکی از کتابهایی که مایلیم چاپ شود، کتاب «نمادهای جان» اثر یونگ است که چاپش بسیار دشوار است. کتاب حدوداً ۱۰۰۰ صفحه دارد. در این اثر «یونگ» بیماری روانی را از راه خواندن نوشته‌هایش می‌شناسد و به ذهن و ضمیر او راه می‌یابد و از راه تحلیل اسطوره‌هایی که در ذهن وی می‌گذرد، به درمانش می‌پردازد. من مقدمه‌ای به نام «جهان‌نگری» بر این کتاب نوشته‌ام که خود به صورت کتاب مستقلی توسط دوستم مدیر انتشارات توس، انتشار یافته است. اثر حاضر که سالها پیش ترجمه شده، حروفچینی مجدد و تجدید نظر بنده و نیز چاپخانه‌ای مجهز می‌خواهد، چون مشحون از واژه‌های لاتینی و یونانی است. □

□ آیا می‌توان تعریفی کوتاه و دقیق از اسطوره ارائه داد؟ من می‌گویم کوتاه و مختصر نکنید. بگذارید بحث جریان پیدا کند و گفتگو را با حکم صادر کردن خاتمه ندهید. تعریف اسطوره را می‌توانید از کتابهای درسی یا از همین الیاده دربیابید. همین که می‌گوییم ما در اسطوره زندگی می‌کنیم، کافی است، برای این که حرف‌های بسیاری به دنبال این نظر بیاید. امیدوارم زمانی دیگر همین مقوله را از سر بگیرید و ببینید در این فاصله چه پیش آمده است.

□ برای آینده چه برنامه‌ای دارید؟ قصد دارم مباحث نظری چند دانشمند بزرگ را که شناخت آنها برای ما بسیار لازم است و حرفشان حرف است و مستمع دارند و پایه‌های این علم (رمز و اسطوره) به شمار می‌روند، به فارسی برگردانم. می‌دانید که در دنیای امروز به دلیل تنگی وقت و کمبود وسایل، مردم دیگر نمی‌توانند فی‌المثل آثار کمبل و فریزر را بخوانند، زیرا نوشته‌های این بزرگان خیلی مفصل و وقت‌گیر و در عین حال کهنه است و باید به نظرات نوین توجه کرد. وگزیده نظریات آنها را هم آورد. به هر حال، برخی از این بزرگان که باید کتابهایشان برگرداند و ضمناً نقد کرد، عبارتند از:

- میر چالاباده، که شخصیتی جهانی و مشهور است.
- ژرژ دومزیل، که به خصوص در ایران باید شناسانده شود
- باشلر
- بورکهارت
- فریتیهوف شوان
- کارهای جدی و اساسی یونگ
- ژیلبر دوران
- آثار رنه گنون در زمینه رمزشناسی
- روزه باستید که یکی از افرادی است که آثارش جزو کلاسیک‌هاست.
- لینهارت که هنوز اثری از وی را به فارسی برگردانده‌ام.
- لوی استروس
- کاسیرر و...

هر یک از این افراد چیزی در حدود نیم قرن روی این مسائل کار کرده و حرفهایی فوق‌العاده شنیدنی دارند. البته باید آنها را در جای خود معرفی کرد، یعنی هر کدام را باید از دیدگاه خودشان به درستی شناساند. تا جایی که بتوانم خواهم کوشید برخی از کارهای نظری اینان را به فارسی برگردانم و در این راه اگر کسی به

مربوط به صحرای کربلا و شهادت امام حسین (ع) و مسلماً متعلق به ماست. برای فهم این درام و فهم اینکه چرا درام تعزیه در ایران پدید آمد باید به ذهنیت شیعه نگاه کنیم که چگونه پذیرای درام و مستعد آفرینش آن شده است. اگر فقط شیعه می‌تواند چنین درامی خلق کند، برای این است که در ذهنیت این امت تقابلی میان دو تاریخ وجود دارد که درام آفرین است: یکی تاریخ واقعی است و دیگری تاریخ آرمانی. شیعه این تاریخ واقعی را تاریخ غصب می‌داند، و می‌گوید تاریخ دیگری باید باشد که برای او تاریخ آرمانی و درست است. مجبور می‌شود تاریخی را که روی می‌دهد، بپذیرد ولی در ذهن تاریخ دیگری دارد. آن تاریخی است که می‌گوید باید حکومت عدل چنان باشد، نه شبیه فلان حکومت که بر ما حاکم است. این ذهنیت تراژیک تنها در میان قوم شیعه نشو و نما پیدا کرده است. بین دیگر مکاتب اسلامی این چنین بینشی وجود ندارد. بنابراین این مسأله مدت‌ها در ذهن مردم کار کرده است هر چند آن‌ها به این مقوله وقوف عالمانه نداشته باشند. آیا این مسأله برای پدید آمدن درام تعزیه کافی بوده است؟ به عقیده من خیر. این یک شرط است. شرط دیگرش چیست؟ باید یک بینش اسطوره‌ای هم در میان قوم ما وجود داشته باشد که تاریخ بر این بینش اسطوره‌ای منطبق بشود و تعزیه را پدید آورد. آن بینش اسطوره‌ای را ما از قبل داشتیم که مقوله شهادت بوده است. آن اندیشه اسطوره‌ای که از قدیم می‌آید و این فکر که از تشیع می‌آید، به هم می‌پیوندند و این گونه درام تعزیه پدید می‌آید. پس ما با اسطوره زندگی می‌کنیم و اگر زندگی نمی‌کردیم، تعزیه نداشتیم. همین تعزیه که از شگفتی‌های عالم است. شما می‌دانید کسی که نقش امام را بازی می‌کند از آشنایان شماست. می‌دانید آن که نقش فاطمه (س) را بازی می‌کند، فقط یک نقاب انداخته و مرد است. با این همه شما گریه می‌کنید. تمام این‌ها به این علت است که اسطوره در ما کارگر می‌افتد. آن «اسطوره شهادت» است که من و شما را از جا می‌کند. بدین معنا اسطوره در زندگی امروز ما جاری است و چشم بستن بر آن فقط یک ضرر دارد و آن این است که ما را مسحور اسطوره‌های دروغین می‌کند. کار اسطوره‌شناس، شناخت و باز نمودن تأثیر و برد اسطوره است. بنابراین پاسخ به پرسش شما - اگر توانسته باشم درست جواب بدهم - این است که بله، ما هم در اسطوره و هم با اسطوره زندگی می‌کنیم. اما وظیفه ما شناخت آن‌هاست.